



دانش عمومی

Parthenon (447-432 BC)

An undated photograph showing
the destroyed interior of the Parthenon.

Bust of Germanicus (14-20 AD)

with a Christian cross carved later on the forehead.



سرشناسه: نیکسی، کاترین. Nixey, Catherine.

عنوان و نام پدیدآور: عصر انحطاط: نابودی جهان یونان و روم باستان به دست مسیحیان متقدم/ کاترین نیکسی؛

ترجمه مهدی نصراله‌زاده

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳

مشخصات ظاهری: ۳۳۹ ص، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۵۶-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

The Darkening Age: The Christian Destruction of the Classical World, 2018: عنوان اصلی:

عنوان دیگر: نابودی جهان یونان و روم باستان به دست مسیحیان متقدم

موضوع: مسیحیت -- تاریخ -- کلیسای اولیه، ح. ۳۰-۶۰۰م

موضوع: Church History -- Primitive and Early Church, ca. 30-600

موضوع: روم -- تمدن -- تأثیر مسیحیت

موضوع: Rome -- Civilization -- Christian Influences

شناسه افزوده: نصراله‌زاده، مهدی، ۱۳۵۴، مترجم

رده‌بندی کنگره: BR۱۶۵

رده‌بندی دیویی: ۲۷۰/۱

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۷۲۵۸۲۱



عصر انحطاط

| نابودی جهان یونان و روم باستان به دست مسیحیان متقدم | کاترین نیکسی | مهدی نصراله زاده |

The Darkening Age

The Christian Destruction of the
Classical World

Catherine Nixey

Mehdi Nasrollahzade



عصر انحطاط

نابودی جهان یونان و روم باستان به دست مسیحیان متقدم

کاترین نیکسی

ترجمه مهدی نصراله زاده

نسخه پردازی: تحریریه بیدگل

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، پاییز ۱۴۰۳ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۵۶-۱

Bidgol Publishing co. | نشر بیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgol.ir

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست

۷	مقدمهٔ ناشر
۹	پیشگفتار: یک آغاز
۱۳	مقدمه: یک پایان
۳۱	۱. لشکر نامرئی
۴۱	۲. آوردگاه اهریمنان
۵۹	۳. دانایی عین نادانی است
۸۷	۴. «در باب شمار اندک شهدا»
۱۰۵	۵. این مردان مُخبط
۱۲۷	۶. باشکوه‌ترین بنای عالم
۱۳۵	۷. نفرت از معابد
۱۴۹	۸. چگونه اهریمنی را نابود کنیم
۱۷۵	۹. مردان بی باک
۱۹۱	۱۰. نوشیدن از جام شیاطین
۲۱۳	۱۱. پاک کردن خطای اهریمنان
۲۲۷	۱۲. دَم رادریاب
۲۴۹	۱۳. آنان که صراط مستقیم خدا را ترک نمودند
۲۶۱	۱۴. از بین بردن بیدادِ طرب
۲۷۳	۱۵. «سعیت پرمهر»
۲۹۳	۱۶. «زمانهٔ بیداد و بحران»
۳۱۵	سیاسگزارِها
۳۱۷	یادداشت‌ها

مقدمه ناشر

متن کتاب و برخی آرای نویسنده ما را بر آن داشت که توضیحاتی را در مقدمه متن اضافه کنیم. نخست آنکه نویسنده بارها— از جمله در مقدمه، و در خلال کتاب— تصریح یا تلویحی دارد به این نکته مهم که قصدش نقد عملکرد مسیحیان متعصب سده‌های نخستین است نه نقد همه مسیحیان، یا کلیت دیانت مسیحی، یا اصل دین‌داری و خداپرستی. بنابراین خواننده باید متوجه شده باشد که اگر گاه یک رفتار خشونت آمیز را به خدای مسیحیت، یا متون مسیحیت، یا مسیحیان نسبت می‌دهد، مقصودش تفسیر و برداشت اشتباه و قابل نقد برخی مسیحیان و به ویژه آباء و قدیسان مسیحی از اراده خدا یا مقصود کتاب مقدس و وظایف دین‌داران است.

نکته بعد آنکه نویسنده گاه— به ویژه در فصل سوم— از زبان و نگاه فیلسوفان رومی (که به اقتضای تربیت فلسفی و روش عقل‌گرایی محض و پارادایم الهیاتی پاگان‌نستی یونانی— رومی‌شان، متون مقدس مسیحیت را حجت نمی‌دانستند و باورهای دینی مسیحی برایشان نامعقول می‌نمود.) ایرادهای الهیاتی اندیشه‌سوز و بنیادینی را مطرح کرده که گاه لحنی اهانت آمیز و بی‌پروا هم دارند و سپس اشاره‌ای هم به نقدها یا پاسخ‌های الهی‌دانان به این ایرادها نکرده، بلکه گاهی لحن توهین و تمسخر فیلسوفان مذکور نسبت به باورهای دینی را در عبارات خود

منعکس می‌سازد. پیداست که خود نویسنده و هر خواننده فاضلی می‌داند که این پرسش‌های جدی، هنوز هم در معتبرترین آکادمی‌های فلسفه و الهیات دنیا و در رشته‌های دین‌پژوهی و فلسفه مورد بحث جدی بوده و بسیاری از فیلسوفان و الهی‌دانان دین قدیمی و معاصر مسیحی، پاسخ‌هایی فنی و معقول به این ایرادها داده‌اند و این موضوع، امری نیست که با احساساتی‌گری و ژست روشنفکری و فیلسوف‌مآبی مُد روز بتوان درباره آن داوری کرد. (خواننده دست‌کم می‌تواند به چندین کتاب مشهور و ممتاز که در زبان فارسی در این چند دهه اخیر نگاشته یا عمدتاً ترجمه شده‌اند رجوع کند.)

نویسنده به اقتضای تفسیر توطئه‌اندیشانه خود از نگاشته‌های تاریخی مسیحیت، در صفحاتی از کتاب به ماجرای اصحاب کهف اشاره کرده و آن را افسانه‌ای می‌خواند که مسیحیان ساخته‌اند تا به نوعی جنایات خود در تخریب وحشیانه تمدن و فرهنگ پیشامسیحی را توجیه کنند. پیداست که این صرفاً یک برداشت و تفسیر است که مؤیدی جز همین سوءظن نویسنده نسبت به مسیحیان نخستین ندارد و برای خواننده مسلمان، ذکر این حکایت در قرآن، می‌تواند یک سند قطعی بر وقوع آن باشد. همچنین لحن و ادبیات نویسنده در فصول پایانی کتاب، اندکی متمایل به ابتذال اخلاقی و جنسی روم باستان می‌شود و گرچه بسیاری از انتقاداتش به سخت‌گیری افراطی مسیحیان اولیه درباره هرگونه رفتار جنسی وارد است (به ویژه از منظر اسلامی که رفتار جنسی ضابطه‌مند را کاملاً مشروع و طبیعی می‌داند و از قضا همین ایراد در مسیحیت را یکی از نشانه‌های انحراف این دین از آموزه‌های اصلی عیسی و عدم اعتبار متون مقدس می‌شمارد)، اما چنان‌که گذشت گاهی لحن نویسنده متمایل به دفاع از ولنگاری امروزین در کنش جنسی در جهان معاصر می‌شود که پیداست با آموزه‌های همه ادیان مهم و اصلی دنیا ناسازگار است.

پیشگفتار: یک آغاز

پالمیرا، حدود ۳۸۵ م.

برای آنان که مسیح را دارند، هیچ جرمی در کار نیست.

— شنوات قدیس

نابودگران از دل صحرا آمدند. پالمیرا لایب از مدت‌ها پیش منتظرشان بوده است: سالیان متمادی، دسته‌های غارتگری از متعصبان ریشو و سیاه‌جامه که کمابیش به چیزی بیش از قلوه‌های سنگ و میله‌های آهنی و حس پولادینی از درست‌کاری مسلح نبودند پیوسته در شرق امپراتوری روم وحشت‌افکنی کرده بودند.

حملات آنها خیلی ساده، خشن و بسیار مؤثر بود. این مردان در قالب دسته‌های چند نفره — بعداً در قالب فوج‌هایی که شمار نفراتشان به پانصد تن می‌رسید — حرکت می‌کردند و موقعی که آوار می‌شدند نابودی مطلق به بار می‌آمد. آماج آنها معابد بود و حملاتشان می‌توانست به طرز اعجاب‌آوری سریع باشد. ستون‌های سنگی بزرگی که قرن‌ها پاییده بودند ظرف یک بعدازظهر متلاشی می‌شدند؛ چهرهٔ مجسمه‌هایی که پانصدسالی پاییده بودند در آنی معیوب می‌شد؛ معابدی که شاهد فراز امپراتوری روم بودند ظرف تنها یک روز فرومی‌ریختند.

کاری که انجام می‌شد خشن بود، اما به هیچ‌وجه جدی و باالیه نبود. متعصبان به هنگام خرد کردن مجسمه‌های «بت‌پرستانه» و «شیطانی» قهقهه سر می‌دادند؛

مؤمنان در هنگامه‌ای از خنده و عربده معابد را ویران، سقف‌ها را تخریب و مقابر را معیوب می‌کردند. سرودها در جاودان‌سازی این لحظات باشکوه ساخته شد. زائران با غرور و افتخار می‌خواندند، «آن چیزهای شنیع، آن اهریمنان و بُتان... همه با هم به دست منجی نیکوی ما با خاک یکسان شدند.»^[۱] و چنین چیزهایی. از تعصب به ندرت شعرِ خوب درمی‌آید!

در چنین جوّی، معبد آتنای پالمیرا^۱ یک هدف آشکار بود. آن بنای زیبا نکوداشتی جسورانه از همهٔ آن چیزهایی بود که باورمندان از آن بیزار بودند: ملامتی مجسم و باشکوه به ساحت یکتاپرستی. از میان درهای بزرگ بنا که وارد می‌شدی لختی زمان می‌برد تا چشمانت، از پی روشنای آفتاب فروزان سوریه، به تیرگی خنک درون عادت کنند. پس از آنکه چشمانت عادت می‌کردند، احتمالاً متوجه می‌شدی که هوا مملو از رایحهٔ دودی و تندِ بخور است، یا شاید درمی‌یافتی منشأ نور ناچیزی که آنجا بود چراغ‌های روغنی‌ای بودند که عبادت‌کنندگان اینجا و آنجا گذاشته و رفته بودند. سرت را بالا می‌گرفتی و در پرتو لرزان چراغ‌ها تندیس بزرگ خود آتنا را می‌دید.

سیمای جذاب و پرغرور این مجسمه احتمالاً به مجسمهٔ آتنای خود آتن، شهر زادگاه آن الهه، شباهت چندانی نداشت، اما با آن بینی صاف یونانی، پوست ماتِ مرمری، دهان نیم‌باز و لب‌های قلوه‌ای و اندکی فروهشته‌اش، بی‌درنگ قابل تشخیص بود. اندازهٔ مجسمه نیز — مجسمه بسیار بلند قامت‌تر از هر مردی بود — احتمالاً تأثیرگذار بوده است. هر چند باید گفت آنچه شاید حتی از ابعاد فیزیکی مجسمه هم تحسین برانگیزتر بود، ابعاد زیرساخت‌ها و بلندپروازیِ امپراتورانه‌ای بود که این شیء را به آنجا رسانده بود. آن مجسمه شبیه مجسمه‌های دیگری بود که صدها کیلومتر دورتر در آکروپولیس آتن قرار داشتند؛ این نسخهٔ خاص در کارگاهی ده‌ها کیلومتر دورتر از پالمیرا ساخته شده بود؛ سپس با دشواری بسیار و

۱. در پالمیرا از پیوند آتنای الهه با آلات، الههٔ محلی، «آتنا-آلات» پدید آمد.

صرف هزینه‌ای هنگفت به آنجا انتقال یافته بود تا در مجاورت شن‌های صحرای سوریه جزیره کوچکی از فرهنگ و آیین یونانی- رومی بیافریند.

آیا نابودگران هنگام ورود به آنجا متوجه این امر شدند؟ آیا آنها، حتی به شکل گذرا، تحت تأثیر میزان توسعه یافتگی این امپراتوری قرار گرفتند، امپراتوری‌ای که قادر بود سنگ مرمر را استخراج کند، بتراشد، در قالب مجسمه درآورد و سپس به چنین فواصل بعیدی منتقلش کند؟ آیا آنها، حتی آنی، لب به تحسین مهارتی گشودند که توانسته بود از دل مرمر سخت دهانی چنان نرم‌نما بسازد که میل به بوسیدن را در آدمی بیدار می‌کرد؟ آیا آنها، حتی برای یک لحظه، از زیبایی آن شگفت زده شدند؟

به نظر نمی‌رسد. چون وقتی آن مردان وارد معبد شدند سلاحی به دست گرفتند و چنان سخت به پشت سر آتنا کوبیدند که با همان تک ضربه سر الهه از تن جدا شد. سقوط سر به روی زمین باعث کنده شدن آن بینی و خرد شدن گونه‌هایی شد که زمانی نرم و صاف بودند. چشمان آتنا که از گزند در امان مانده بودند، از فراز چهره‌ای که اکنون مُثله شده بود با نگرانی اوضاع را نظاره می‌کردند.

صرف جدا کردن سر از بدن کافی نبود. ضربات بیشتری وارد آمد، پوست پیشانی آتنا را کُندند، کلاهخود را از سرش زدند، و سر الهه را تکه‌تکه کردند. ضربات بعدی هم از راه رسید. مجسمه از پایه‌اش فرو افتاد. پس از آن بازوها و شانه‌هایش را نیز بریدند. لاشه به حالت دمر در خاک رها گشت. محراب کناری درست از قسمت بالای پایه‌اش بریده شد.

به نظر می‌رسد که این مردان— این مسیحیان— تنها آن موقع بود که نسبت به اتمام کارشان احساس رضایت کردند. آنان دوباره به دل صحرا زدند و در هُرم آن محو گشتند. پشت سر آنها، معبد در سکوت فرو رفت. چراغ‌های نذری، حالا که دیگر کسی به آنها نمی‌رسید، خاموش شدند. روی زمین، سر آتنا آهسته‌آهسته زیر شن‌های صحرای سوریه دفن شد.

«چیرگی» مسیحیت آغاز شده بود.

مقدمه: یک پایان

آتن، ۵۳۲ م.

همه ما ستارگان واحدی را می بینیم، آسمان متعلق به همه ماست، جهان واحدی ما را احاطه کرده است. چه اهمیتی دارد که این یا آن شخص از چه خردی برای جست و جوی حقیقت استفاده می کند؟
— نویسنده «پاگان»، سیماکوس

باورهای خرافی پاگان ها و مشرکان همگی باید نابود شوند؛ این خواسته خداست، این فرمان خداست، این ابلاغ خداست!
— آگوستین قدیس

آنان لابد جمع محزونی بوده اند. در سال ۵۳۲ میلادی، گروهی هفت نفره از مردان، از آتن عزیمت کردند. بار کمی با خود داشتند که آن هم چند اثر فلسفی بود و لاغیر. همه آنها اعضای مدرسه ای بودند که روزگاری معروف ترین مدارس فلسفی یونان بود: آکادمی. فیلسوفان آکادمی با افتخار تمام پیشینه خود را در خطی بی گسست — یا «زنجیره ای طلایی» [۱] آن طور که خودشان می گفتند — به خود افلاطون، تقریباً هزار سال پیش، می رساندند. اکنون اما، آن زنجیره به متاثرکننده ترین شکل ممکن در شرف گسستن بود: این مردان نه فقط مدرسه، بلکه خود امپراتوری روم را ترک

می‌کردند. آتن، شهری که زایش فلسفه غرب را به خود دیده بود، اکنون دیگر جای امنی برای فلاسفه نبود.

حین عزیمت به سفری چنین به دل ناشناخته‌ها لابلد رهبرشان، داماسکیوس، برایشان آرامش خاطری بوده است. با معیارهای آن زمان، او پیر، حتی می‌توان گفت کهنسال بود. وقتی سفرشان را آغاز کردند تقریباً هفتاد سال داشت. اما داماسکیوس مردی بامهابت بود. او اندیشمندی تیزفهم و به‌غایت باریک‌بین بود که نوشته‌هایش را با تشبیهات ریاضی پر می‌کرد. او اصلاً حوصله ابلهان را نداشت. «مشاهیرنامه» تندوتیزی که او درباره فلاسفه هم‌فکرش نوشت مملو از اظهارنظرهای کوبنده درباره هر کسی است که به‌زعم او از حیث عقل یا شهامت کاستی داشت. داماسکیوس می‌توانست در خود زندگی هم همان قدر افراطی باشد که در نوشته‌هایش بود: یک‌بار چیزی نمانده بود که در رودخانه‌ای غرق شود و آن موقعی بود که پس از تمام شدن صبرش برای آمدن قایقرانی که قرار بود او را به آن سوی رودخانه ببرد، تصمیم گرفت آن مسیر را شنا کند، تصمیمی که اگر در لحظه آخر بخت یارش نبود به قیمت جان‌ش تمام می‌شد.

بسیاری از بزرگ‌ترین مخاطراتی که داماسکیوس بدان‌ها دست زد برای کمک به فلسفه محبوبش بود. او پیش‌تر فیلسوفی تحت تعقیب را در خانه‌اش پناه داده، به سفرهای مخاطره‌آمیز صدها کیلومتری در دل ناشناخته‌ها مبادرت ورزیده و خودش خطر شکنجه و دستگیری را به جان خریده بود. به گمان او، این کمترین کاری بود که هرکس باید انجام می‌داد. داماسکیوس زمانی به طعنه نوشت، «آدم‌ها عادت دارند به زندگی‌ای که همراه با بی‌عملی است صفت فضیلت‌مندانه را اعطا کنند. اما من مخالفم... فضایی که در گوشه امنشان می‌نشینند و به تفصیل و با وقار تمام درباره عدالت و اعتدال فلسفه‌ورزی می‌کنند اگر ناگزیر به انجام دادن عملی شوند خودشان را پاک مفتضح خواهند کرد.» [۲]

مجالی برای آنکه فیلسوفی فیلسوف‌منشانه رفتار کند نبود. به تعبیر فلاسفه، «حاکم مستبد» [۳] در رأس امور بود و هم‌او عادات نگران‌کننده بسیاری داشت.

در روزگار خود داماسکیوس، به خانه‌ها می‌ریختند و آنجا دنبال کتاب‌ها و اشیایی می‌گشتند که به زعم آنها ناشایست بودند. در صورتی که هر کتاب یا شیء این چینی پیدا می‌شد، با خود می‌بردند و در خرمن‌های آتش فاتحانه‌ای که وسط میدان‌های شهر برافروخته شده بودند می‌سوزاندند. بحث عمومی دربارهٔ مسائل دینی نوعی «گستاخی شنیع» خوانده شده و قانون آن را غدغن کرده بود. [۴] بر طبق قانون می‌شد هرکسی را که برای خدایان قدیم قربانی می‌کرد اعدام کرد. در سرتاسر امپراتوری، به معابد کهن و زیبا حمله، سقف‌هایشان تخریب، گنجینه‌هایشان ذوب و مجسمه‌هایشان خرد شده بود. حکومت، برای اطمینان از رعایت شدن قوانین خود، رفته‌رفته از جاسوسان، مأموران و خبرچینانی استفاده کرد که وظیفه‌شان مشخص بود: ارسال گزارش دربارهٔ چیزهایی که در کوچه‌ها و خیابان‌ها و بازارچه‌های شهرها و پشت درهای بستهٔ خانه‌های شخصی مردم می‌گذشت. به تعبیر یک سخنگوی رده‌بالای مسیحی، اعضای کلیسای او باید گنه‌کاران را با همان سرسختی‌ای تعقیب و به راه نجات و رستگاری هدایت می‌کردند که یک شکارچی طعمه‌اش را تعقیب می‌کند و داخل تور می‌اندازد. [۵]

پیامدهای انحراف از قوانین می‌توانست سخت باشد و فلسفه بدل به تکاپویی خطرناک شده بود. برادر خود داماسکیوس را دستگیر و شکنجه کرده بودند تا به افشای اسامی فلاسفهٔ دیگر وادار کنند، اما او، آن‌گونه که داماسکیوس با غرور نوشته، «در سکوت و با استقامت تمام ضربات متعدد ترکه را که بر پشتش نشستند پذیرا شد.» [۶] دیگرانی در حلقهٔ فیلسوفان داماسکیوس شکنجه و از میچ‌های دستشان آویزان شده بودند تا اسامی دانش‌پژوهان هم‌فکرشان را لو بدهند. چند سال پیش از آن، تنی چند از دیگر فیلسوفان هم‌فکرش را زنده‌زنده پوست کنده بودند. فیلسوف دیگری را آن‌قدر در مقابل یک قاضی زده بودند تا خون از پشتش جاری شده بود.

آن «حاکم مستبد» ددمنش در واقع مسیحیت بود. تقریباً از همان سال‌های نخستی که یک امپراتور مسیحی در سال ۳۱۲ میلادی در رُم بر اریکهٔ قدرت

نشست، آزادی‌ها رفته‌رفته تضييع شده بودند. و بعد، در سال ۵۲۹ میلادی، ضربه نهایی وارد آمده بود. مطابق فرمان صادرشده، همه کسانی که اسیر دست «جنون پاگانيسم» شده و به ضلالت افتاده بودند— به بیان دیگر، داماسکیوس و فلاسفه هم فکرش— دیگر اجازه تدریس نداشتند. از این بدتر هم در راه بود. اعلان شد همه کسانی که هنوز غسل تعمید نگرفته بودند بایستی پیش قدم شوند و خودشان را بی‌درنگ به «کلیساهای مقدس» معرفی کنند، وگرنه با تبعید مواجه می‌شدند. و اگر کسانی با رضاورغبت غسل تعمید می‌گرفتند و سپس بار دیگر به امان طریقه‌های پاگان قدیمی خود می‌لغزیدند اعدام در انتظارشان می‌بود.

برای داماسکیوس و فلاسفه هم فکرش این پایان کار بود. آنها نمی‌توانستند خدایان قدیمشان را بپرستند. نمی‌توانستند هیچ پولی درآورند. بالاتر از همه، حالا دیگر نمی‌توانستند فلسفه درس دهند. برای مدتی، آنها در آتن ماندند و کوشیدند به هر زحمتی که هست امرار معاش کنند. در ۵۳۲ میلادی، سرانجام دریافتند که نمی‌توانند. آنها شنیده بودند که در مشرق زمین شاهی هست که خودش فیلسوفی بزرگ است. تصمیم گرفتند به‌رغم مخاطرات نهفته در چنین سفری به آنجا بروند. آکادمی، بزرگ‌ترین و معروف‌ترین مدرسه در جهان باستان— و شاید در کل تاریخ— مدرسه‌ای که پیشینه‌اش تقریباً به هزار سال پیش برمی‌گشت، بسته شد.

محال است بتوان تصور کرد که گذشتن از میان آتن، از بین کوچه پس‌کوچه‌های آن، چقدر دردناک بوده. حین چنین سفری، آنها می‌بایست از میان همان خیابان‌ها و میدان‌هایی عبور کرده باشند که روزگاری قهرمانانشان— سقراط، افلاطون، ارسطو— از همان جا عبور و در همان جا کار و مباحثه کرده بودند؛ در آن خیابان‌ها و میدان‌ها لایب‌صدها نشانه دیده‌اند که همگی یادآور سپری شدن آن دوران ارجمند بودند. معابد آتن بسته و در حال فروپاشی بودند و بسیاری از مجسمه‌های بی‌نظیری که زمانی در آن معابد قرار داشتند معیوب یا برچیده شده بودند. حتی آکروپولیس هم از تاراج مصون نمانده بود: مجسمه بزرگ آتنا متلاشی شده بود.

از بیشتر نوشته‌های داماسکیوس نشانی در دست نیست، اما اینجا و آنجا عباراتی از او باقی مانده است؛ و این عبارات بی‌شک برای تشخیص احساسات او کافی است. به نوشته او، «سیلی خانمان برانداز» آمده و در حال از بین بردن «تمامت شیوه زندگی» [۷] اوست. نوشته‌های یک نویسنده یونانی دیگر مربوط به چند سالی پیش از آن نشان دهنده یأس مشابهی است. به نوشته او، ما «آدم‌هایی هستیم که با خاک یکسان شده‌ایم... چون امروز همه چیز واژگون شده است.» در نغزگفتار غم‌بار دیگری همین شاعر پریشان حال پرسیده: «آیا حقیقت غیر از این است که ما، ما یونانیان، مرده‌ایم و تنها به ظاهر زندگی می‌کنیم... یا آنکه ما زنده‌ایم و زندگی مرده است؟» [۸]

وقتی تاریخ‌های امروزی به توصیف این دوره می‌پردازند، زمانه‌ای که در آن همه ادیان و مذاهب کهن رو به زوال نهادند و مسیحیت سرانجام بر صدر نشست، عموماً از این دوره با عنوان «چیرگی مسیحیت» یاد می‌کنند. با این حال، در اینجا سزاست که معنای رومی اصلی واژه «triumph» (چیرگی؛ غلبه؛ سیطره) را به خاطر آوریم: یک چیرگی رومی حقیقی صرفاً به معنای پیروزی برنده نبود. [۹] چیرگی رومی به معنای انقیاد مطلق و تام‌وتمام بازنده بود. در یک چیرگی رومی حقیقی، طرف بازنده در میان پایتخت چرخانده می‌شد و در همان حال طرف برنده به تماشای دشمنی می‌نشست که سربازانش کشته، دارایی‌هایش تاراج و رهبران‌ش تحقیر شده بودند.

چیرگی‌ای از این دست صرفاً یک «پیروزی» نبود. چیرگی این چنینی یک نابودی تمام‌عیار بود.

تنها بخش کمی از آنچه در این کتاب آمده خارج از محافل آکادمیک شناخته شده است. بی‌شک من خودم وقتی به عنوان دختر یک راهبه و یک راهب سابق در ولز بزرگ می‌شدم هیچ اطلاعی از مواردی که در ادامه ذکر خواهد شد نداشتم. کودکی

من، همان طور که احتمالاً حدس زده‌اید، زنگ و بویی کاملاً مذهبی داشت. ما هر یکشنبه به کلیسا می‌رفتیم، پیش از وعده‌های غذایی مان شکرانه می‌خواندیم، و من هر شب دعاهايم (یا به هر روی، فهرست درخواست‌هایی که به دید من فرقی با دعاهايم نداشتند) را می‌خواندم. وقتی خویشاوندان کاتولیکمان به خانه ما می‌آمدند، ما بچه‌ها نه صحنه‌هایی از فیلم‌ها بلکه آیین عشای ربانی آغازین (مخصوص خردسالان تازه‌متشرف) را بازی و گهگاه حتی عشای ربانی واقعی را اجرا می‌کردیم. به عنوان اقدامی به شدت گنهکارانه (که در ضمن بازی بی‌خودی هم بود)، این کار ما دست‌کم فرصتی بود برای آنکه از بزرگسالان آب‌انگور سیاه اضافی بگیریم.

از این رو، در دوران کودکی من مقدار زیادی خدا، یا به هر روی کاتولیسم، وجود داشت. با این حال، ایمان والدین من، به‌رغم آنکه در مجموع بیست و شش سال را داخل چار دیواری‌های صومعه گذرانده بودند، به‌هیچ‌وجه جزمی نبود. اگر دربارهٔ سرآغازهای جهان می‌پرسیدم، این احتمال که دربارهٔ مهبانگ به من بگویند و نه دربارهٔ سفر پیدایش بیشتر بود. اگر دربارهٔ منشأ و خاستگاه انسان‌ها می‌پرسیدم، با من از فرگشت حرف می‌زدند. یادم نمی‌آید که در کودکی هرگز دربارهٔ وجود خدا چون و چرا کرده باشم — اما به همان اندازه، یادم هست که در نوجوانی چندان در پی خدا نبودم. ایمانم کم‌رنگ شده بود و والدینم یا متوجه این امر نبودند یا اهمیتی نمی‌دادند. گمان می‌کنم که ایمان آنها نیز جایی بین صومعه و جهان گم شده بود. با این حال، آنچه هرگز و هرگز در خانوادهٔ ما از بین نرفت، ایمان والدینم به قدرت آموزشی کلیسا بود. هر دوی آنها در کودکی پیش راهبان و راهبه‌ها درس خوانده بودند؛ و به‌عنوان راهب و راهبه، خود آنها نیز تدریس کرده بودند. والدینم بدون ذره‌ای تردید باور داشتند همان کلیسایی که اذهان و عقول آنان را متور کرده بود در گذشتهٔ دور کل اروپا را متور ساخته بود. آن دو به من می‌گفتند، این کلیسا بود که زبان‌های لاتینی و یونانی جهان باستان را در قرون وسطای شب‌زده زنده

نگه داشته بود، تا در عهد رنسانس بتواند دوباره، در مقیاسی کلان‌تر و فراتر از کلیسا، مورد توجه قرار گیرند. در ایام تعطیل، ما از موزه‌ها و کتابخانه‌هایی بازدید می‌کردیم که در آنها همین نکته مطرح می‌شد. به عنوان کودکی خردسال، به طلای نورانی به‌کاررفته در کتاب‌های خطی تذهیب‌شده نگاه می‌کردم و به نورانی بودن استعاری‌تری که در قرون تاریکی فکری نهفته بود باور داشتم.

و باید بگویم که والدین من، از جهتی، در این باورشان برحق بودند، چون این مطلب حقیقت دارد. صومعه‌ها مقدار زیادی از دانش کلاسیک (مربوط به یونان و روم باستان) را حفظ کردند.

اما این نه فقط همه حقیقت نیست، بلکه فرسنگ‌ها با آن فاصله دارد. در واقع، این روایت جذاب یک داستان قدیمی‌تر دیگر را، که به اندازه داستان بعدی باشکوه نیست، تقریباً به‌تمامی تحت‌الشعاع قرار داده است؛ چون داستان مورد اشاره پیش از آنکه حفظ شود به دست کلیسا نابود شد. در طی قرون چهارم و پنجم میلادی، در غلیانی از ویرانگری و تخریب که تا پیش از آن هرگز دیده نشده بود—و همان نیز بسیاری از ناظران غیرمسیحی واقعه را به وحشت افکند—کلیسای مسیحی خیلی ساده حجم بهت‌آوری از آثار هنری را منهدم ساخت، خراب کرد و ذوب نمود. مجسمه‌های کلاسیک از پایه‌ستون‌هایشان کنده شدند، معیوب گشتند، بدان‌ها هتک حرمت شد و بند از بندشان جدا کردند. معابد را به‌کلی معدوم و معیوب کردند. معبدی که عموماً آن را باشکوه‌ترین معبد در کل امپراتوری می‌دانستند با خاک یکسان شد. بسیاری از تندیس‌های معبد پارتنون آماج حمله قرار گرفتند، چهره‌هایشان معیوب شد، دست‌ها و پاهایشان را بریدند، و سرهای خدایان را از بدن جدا کردند. تقریباً قطعی است که برخی از نفیس‌ترین مجسمه‌ها در کل بنا پس از آنکه با ضربات متعدد خرد گشتند به آواری تبدیل شدند که بعداً برای ساختن کلیساها مورد استفاده قرار گرفت. کتاب‌ها—که غالباً در معابد نگهداری می‌شدند—به شدت آسیب دیدند. بقایای بزرگ‌ترین کتابخانه جهان

باستان، کتابخانه‌ای که روزگاری شاید ۷۰۰,۰۰۰ جلد کتاب در خود داشت، به همین شیوه به دست مسیحیان نابود شد. باید هزار و اندی سال می‌گذشت تا کتابخانه دیگری به ذخایر آن کتابخانه حتی نزدیک شود. آثار فلاسفه‌ای که آنان را مذموم دانسته بودند ممنوع شدند و هم‌زمان با سپرده شدن کتاب‌های غدغن شده به شعله‌های آتش، خرمن‌های آتش در سرتاسر امپراتوری فروزان گشتند.

هرچند همه اینها در جای خود متأثرکننده بود، انهدامی به مراتب بیشتر به واسطه سهل‌انگاری و بی‌توجهی محض به وقوع پیوست. راهبان در کتابت‌خانه‌های ساکشان کتاب‌های زیادی را حفظ کردند، اما هم‌زمان کتاب‌های به مراتب بیشتری را نیز بر باد دادند. جو حاکم بر آنجا می‌توانست نسبت به نویسندگان غیرمسیحی شدیداً خصمانه باشد. در سکوتی که راهبان در آن کار می‌کردند، از ژست‌های خاص برای درخواست کتاب‌هایی معین استفاده می‌شد: دستان درازشده، کف دستان گشوده و ورق زدن صفحات خیالی نشانه آن بود که راهبی خواهان گرفتن مزموری است، و الی آخر. وقتی راهبی تقاضای کتاب‌های پاگان را داشت ادای عُق زدن درمی‌آورد. [۱۰]

آن‌گونه که می‌توان انتظار داشت، آثار نویسندگانی که چنین منفور بودند آسیب دید. در زمانه‌ای که در آن کاغذ پوستی کمیاب بود، نوشته‌های بسیاری از نویسندگان عهد باستان به سادگی پاک شدند، کاملاً ساییده و سترده گشتند تا بتوان از اوراق کتاب‌هایشان برای مضامینی متعالی‌تر مجدداً استفاده کرد. در پالمپسیست‌ها (palimpsests؛ بازخراشیده‌ها) — کتاب‌های خطی‌ای که در آنها یک نسخه خطی مجدداً (palin) خراشیده و پاک شده (psao) باشد — می‌توان اجمالاً لحظاتی را به عینه مشاهده کرد که در آنها این آثار باستانی محو و نیست شدند. شرح آگوستین درباره کتاب مزامیر روی نسخه‌ای واپسین از کتاب *De republica* (در باب جمهوری) نوشته سیسرو نگاشته شد. اثری زندگی‌نامه‌ای به قلم سنکا زیر نسخه دیگری از عهد عتیق ناپدید گشت. نسخه‌ای خطی از

تواریخ سالوست سترده و پاک شد تا جا برای اثر دیگری از چروم قدیس باز شود. سایر متون باستانی به واسطه جهالت از دست رفتند. در طول سالیان، این متون منفور و مغفول به سادگی پوسیدند و غبار گشتند، و به جای آنکه فکر و اندیشه را تغذیه کنند خوراک کرم‌های کتاب شدند. آثار دموکریتوس، یکی از بزرگ‌ترین فلاسفه یونانی و پدر نظریه اتمی، تماماً از دست رفت. تنها یک درصد از ادبیات لاتینی در گذر ایام جان به در برد و باقی ماند. نودونه درصد دیگر از دست رفت. آدم می‌تواند با چاقوی کُند بی‌اعتنایی و حماقت محض کارستان کند.

تهاجمات خشن این دوره مختص آدم‌های غریب‌احوال و نامتعارف نبود. حملات نسبت به بناهای یادبود پاگان‌های «بی‌عقل»، «منفور» و «مجنون» به وسیله مردانی درست در قلب کلیسای کاتولیک تشویق و هدایت می‌شد. [۱۱] سنت آگوستین بزرگ خودش خطاب به جمعی از متدینین در کارتاژ اعلان کرده بود «که باورهای خرافی پاگان‌ها و مشرکان همگی باید نابود شوند؛ این خواسته خداست، این فرمان خداست، این ابلاغ خداست!» [۱۲] مارتین قدیس، که همچنان یکی از محبوب‌ترین قدیسان فرانسوی است، با گروهانش همچون سیلی ویرانگر در سرتاسر مناطق غیرشهری گالی در حرکت بود و حین عبور از این مناطق، معابد را با خاک یکسان و افراد محلی را وحشت زده و پریشان می‌کرد. در مصر، تئوفیلوس قدیس یکی از زیباترین بناها در جهان باستان را از صفحه روزگار محو کرد. در ایتالیا، بندیکت قدیس زیارتگاهی را که به پاس آپولو برپا شده بود ویران ساخت. در سوریه، دسته‌های سنگدل راهبان در مناطق غیرشهری وحشت افکنی می‌کردند، مجسمه‌ها را درهم می‌شکستند و سقف‌ها را روی سر معابد خراب می‌کردند.

این حملات تنها به حوزه فرهنگ محدود نماند. از غذایی که داخل بشقاب شخص بود (غذایی که باید ساده و مطمئناً بدون ادویه جات می‌بود) تا غلط‌هایی که فرد در زندگی خصوصی‌اش می‌کرد (که آن هم به همین سان باید ساده و بدون

مخلفات آن چنانی انجام می‌شد)، همهٔ اینها برای اولین بار تحت کنترل دین قرار گرفتند. روابط نامتعارف غدغن شد؛ ازالهٔ مو مکروه دانسته شد، همان‌گونه که آرایش، موسیقی، رقص عشوه‌گرانه، غذای سنگین، ملافه‌های ارغوانی، البسهٔ ابریشمی... و فهرستی که تمامی که نداشت.

نیل به همهٔ اینها مسئلهٔ ساده‌ای نبود. درحالی‌که خداوند علیم به راحتی تمام می‌توانست نه فقط درون قلوب آدم‌ها بلکه داخل خانه‌هایشان را ببیند، برای کشیشان مسیحی انجام دادن همین کار تا این اندازه راحت نبود. راه حلی پیدا شد: جان کریسوستوم قدیس پیروانش را به جاسوسی کردن از یکدیگر تشویق کرد. این گفتهٔ او بود که، وارد خانه‌های یکدیگر شوید. در امور یکدیگر تجسس کنید. از کسانی که اطاعت نمی‌کنند دوری کنید. و در ادامه، همهٔ گنهکاران را به او معرفی نمایید؛ او خودش آنها را متناسب با گناهانشان کیفر می‌کرد. و اگر گنهکاران را معرفی نمی‌کردید، او شما را نیز مجازات می‌کرد. «درست همان‌گونه که شکارچیان حیوانات وحشی را تعقیب می‌کنند... آن هم نه از یک جهت بلکه از همه جا و همه سو، و آنها را داخل تور می‌اندازند، بیایید ما نیز به همراه هم کسانی را که حیواناتی وحشی شده‌اند تعقیب کنیم و آنها را بی‌درنگ داخل تور نجات و رستگاری بیندازیم، ما از این طرف، شما از آن طرف.» [۱۳] مسیحیان پرحرارت داخل خانه‌های مردم می‌ریختند و دنبال کتاب‌ها، مجسمه‌ها و نقاشی‌هایی می‌گشتند که شیطنانی تلقی می‌شدند. این شکل از مراقبت و سواس‌گون بی‌رحمی به حساب نمی‌آمد. برعکس: بازداشتن یک گنهکار، حمله کردن به او، مجبور کردنش و حتی زدن و کوفتن وی — در صورتی که آنها را به مسیر درست کاری برمی‌گردانید — نجات دادن او بود. به تعبیر آگوستین، آن استاد نقیضه‌گویی مؤمنانه: «آه، سبعت پرمهر.» [۱۴]

نتایج همهٔ اینها تکان‌دهنده و، برای غیرمسیحیان، وحشتناک بود. مردم شهر برای تماشای تخریب معابدی که شهرت جهانی داشتند می‌شتافتند. اندیشمندان با نومییدی و نگرانی نظاره‌گر آن بودند که چگونه دسته‌دسته کتاب‌هایی که گفته

می‌شد غیرمسیحی هستند—در واقعیت امر اما، غالباً در حوزهٔ انسانیات بودند—به شعله‌های آتش سپرده می‌شوند. هندوستان با وحشت تمام نگاه می‌کردند که چگونه برخی از بزرگ‌ترین مجسمه‌های جهان باستان به دست آدم‌های نادانی خرد می‌شدند که هیچ‌گونه درکی از ارج و قدر آن آثار نمی‌توانستند داشته باشند—و بی‌شک احمق‌تر از آن بودند که بتوانند آنها را بازآفرینی کنند. مسیحیان غالباً حتی قادر نبودند کار تخریب را نیز به نحوی مؤثر انجام دهند: بسیاری از مجسمه‌ها در بسیاری از معابد ایمن ماندند صرفاً چون در ارتفاعی بالاتر از آن قرار داشتند که دست مسیحیان، با نردبان‌ها و چکش‌های ابتدایی‌شان، به آنها برسد.

من در آغاز کتاب حاضر را همچون سفرنامه‌ای تصور کرده بودم: گمان می‌کردم دنبال کردن مسیر حرکت پیچ‌درپیچ داماسکیوس—به عنوان نسخه‌ای پاگان از پل قدیس—حین گذارش از لابه‌لای سرزمین‌های مدیترانه‌ای می‌تواند جالب‌توجه باشد. دسترسی به سوریه، دمشق، بغداد، بخش‌هایی از مصر و مرز جنوبی ترکیه، یعنی همهٔ نقاطی که او بدان‌ها سفر کرده بود، به‌هیچ‌وجه آسان نبود، اما آنها، به تقریب، دست‌یافتنی بودند. با این حال، حد فاصل سال‌های رسیدن به آن ایده و نگارش این کتاب، انجام این کار در واقعیت امر ناممکن شد.

از آن زمان، و تا همین حالا که می‌نویسم، جنگ داخلی سوریه بخش‌هایی از سوریه را تحت کنترل یک خلافت اسلامی جدید درآورده است. در سال ۲۰۱۴، درون بخش‌هایی از سوریه، موسیقی ممنوع گشت و کتاب‌ها سوزانده شدند. وزارت امور خارجهٔ بریتانیا دربارهٔ هرگونه سفر به شمال شبه‌جزیرهٔ سینا هشدار داد. در سال ۲۰۱۵، پیکارجویان داعش تخریب کامل شهر آشوری کهن نمود، واقع در جنوب موصل عراق، را آغاز کردند. چرا؟ چون آن شهر به اصطلاح «بت‌پرستانه» بود. تصاویری به سرتاسر دنیا مخابره شد که نشان می‌داد چگونه پیکارجویان داعش مجسمه‌هایی با عمری حدوداً سه‌هزارساله را از روی پایه‌ستون‌هایشان

سرنگون می‌کنند و سپس با پتک به جانشان می‌افتند. «بت‌های دروغین» باید نابود شوند. در پالمیرا، بقایای مجسمه بزرگ آتنا که به وسیله باستان‌شناسان به دقت مرمت شده بود مجدداً مورد حمله قرار گرفت. آتنا بار دیگر سر بریده شد؛ بار دیگر دستش را از تن جدا کردند.

سفر تصویرشده من ناممکن شده بود. در نتیجه، این کتاب به جای آنکه سفری در میان مکان‌های واقعی باشد به نوعی سفرنامه تاریخی تبدیل شده است. این کتابی است که در کل پهنه امپراتوری روم سفر کرده، در مکان‌ها و زمان‌های معینی که حائز اهمیت هستند درنگ می‌کند. به مانند هر سفرنامه دیگری، هریک از مکان‌هایی که در سفرنامه حاضر کانون توجه خود قرار داده‌ام انتخابی شخصی و، به یک معنا، قابل بحث است. من پالمیرای اواسط دهه ۳۸۰ میلادی در شرق امپراتوری روم را به عنوان نقطه آغازی برای تحولات بعدی انتخاب کرده‌ام؛ آنجا بود که خشونت پراکنده علیه خدایان قدیم و معابدشان آهسته‌آهسته شدت یافت و به چیزی بسیار جدی‌تر تبدیل شد. منتها می‌توانستم حمله‌ای به یک معبد قدیمی‌تر، یا جدیدتر، را نیز به عنوان نقطه آغاز انتخاب کنم. به همین دلیل است که از تعبیر «نقطه آغازی»، و نه از نقطه آغاز به شکل قطعی و مطلق، استفاده کرده‌ام. همچنین، آتن حوالی سال ۵۲۹ میلادی را به عنوان یک نقطه پایان انتخاب کرده‌ام — منتها مجدداً می‌توانستم به همین ترتیب شهری را انتخاب کنم که از حیث جغرافیایی به مراتب شرقی‌تر باشد، شهری که ساکنانش، وقتی در تغییر دین و درآمدن به کیش مسیحیت اهمال کردند، قتل‌عام شدند، دست‌ها و پاهایشان را بریدند و به عنوان هشدار به دیگران در خیابان‌ها آویزان نمودند.

این کتابی درباره نابودی جهان یونان و روم باستان به دست مسیحیان است. تهاجم مسیحیان یگانه تهاجمی نبود که صورت گرفت — سیل و آتش و تجاوز نظامی و گذر زمان همگی نقش خود را ایفا کردند — اما تمرکز کتاب حاضر مشخصاً بر روی تهاجم مسیحیت است. این بدان معنا نیست که بگوییم کلیسا صرفاً نابود کرد:

خیر، کلیسا چیزهایی را نیز حفظ نمود. اما حدیث کارهای خوبی که مسیحیت در این دوره انجام داده بارها و بارها نقل شده است؛ کتابخانه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها مملو از این‌گونه کتاب‌هاست. آنچه روایت نشده سرگذشت و رنج‌های کسانی است که مسیحیت بر آنها غلبه کرد. تمرکز کتاب حاضر بر روی این افراد است.

حوزهٔ شمول کتاب گسترده است؛ از همین رو، کتاب حاضر تاریخچه‌ای است تکه‌تکه که با شتاب پهنه‌های وسیع زمانی و جغرافیایی را درمی‌نوردد و بابت این کار خود نیز عذرخواه نیست. بازهٔ زمانی مورد مطالعه طولانی‌تر از آن است که بتوان به شکل خطی و سلاله‌سالانه در گذشته طی طریق کرد؛ ضمن آنکه در صورت انجام دادن چنین کاری روایت حاصله، به سادگی، بیش از حد بی‌روح و کسل‌کننده می‌شد. کتاب حاضر تاریخچه‌ای روایی نیز هست: کوشیده‌ام به اجمال نشان دهم که ایستادن در برابر معبدی باستانی چه حالی یا ورود به معبدی دیگر چه بویی داشته؛ یا نشان دهم که چه دلپذیر بوده آن نور عصرگاهی‌ای که از خلال مه و بخار موجود در گرمابه‌ای باستانی می‌تابیده. در اینجا نیز مجدداً عذرخواه نیستم. آری، این رویکرد مسائل و مشکلات خودش را دارد—چه کسی می‌تواند بدون آنکه معبدی باستانی را از نزدیک دیده باشد واقعاً بداند که یک معبد باستانی چه بویی داشته؟ اما اهتمام نکردن به خلق دوبارهٔ آن جهان خود نوع دیگری از ناراستی یا انحراف از حقیقت است: اهالی باستان در جهانی که صرفاً با ادوار تاریخی شسته‌رفته و یوم‌الحرب‌های دقیق مشخص شده باشند زندگی نمی‌کردند. آنها در جهانی می‌زیستند که در آن، در روزهای عید، دود حاصل از قربان‌سازی‌ها همچون ابری مّوّاج به هوا برمی‌خاست و خیابان‌ها را پر می‌کرد؛ جهانی که در آن مردم پشت مجسمه‌ها در مرکز شهر رُم قضای حاجت می‌کردند؛ جهانی که در آن پرتو نور روی بدن‌های خیس و برهنهٔ «نیمف»‌های جوان در تماشاخانه‌ها برق می‌زد. هم آن تاریخ‌ها و هم این بدن‌ها برای فهم مردم این دوره ضروری هستند.

هرگونه کوشش جهت نوشتن دربارهٔ تاریخ باستان مملو از دشواری است. هیلاری منتل زمانی گفت، «تاریخ برابر با گذشته نیست... تاریخ چیزی است که پس از گذشتن اعصار و قرون از میان غربال در آن باقی می‌ماند.» به نسبت بیشتر دوره‌ها، از عهد باستان قدیم محتویات ناچیزتری در غربال باقی مانده است. از این رو، همین اندکی که در آن باقی مانده هم غالباً موضوع بحث وجدل‌های شدید بوده‌اند و دربارهٔ برخی از محتویات مورد اشاره پژوهشگران قرن‌ها محاجّه کرده‌اند. چیزی به ساده‌نمایی یک فرمان قانونی می‌تواند منشأ اختلاف نظر طولانی بین دو گروه شود: کسانی که آن را بسیار مهم و حیاتی می‌دانند و دیگرانی که شأن آن را در حد یک نامهٔ صرف تقلیل می‌دهند. من به برخی از مهم‌ترین مباحثات، و البته نه همهٔ آنها، در پانویس اشاره کرده‌ام، چرا که اشاره به همهٔ آنها ناممکن می‌بود. گفتن ندارد که کتاب را نیز غیرقابل خواندن می‌کرد.

با آنچه باقی می‌ماند— صرف نظر از اینکه درباره‌شان بحث و فحص شده باشد یا خیر— باید با احتیاط برخورد کرد. به روال معمول در کل حوزهٔ تاریخ باستان، نویسندگانی که نظراتشان را بازگو کرده‌ام دیدگاه‌های محدود و برنامه‌های کاری خودشان را داشته‌اند. وقتی جان کریسوستوم قدیس با افتخار از این می‌گفت که نوشته‌های یونانیان معدوم شده‌اند، بیش از آنکه واقعیتی را بیان کند از یک امید سخن می‌گفت. وقتی زندگی نامه‌نویس مارتین قدیس با شور و حرارت بسیار از این می‌نوشت که چگونه مارتین با خشونت تمام معابد را در سرتاسر سرزمین گول سوزانده و نابود کرده، هدف بیش از آنکه ارائهٔ گزارشی باشد برانگیختن و واداشتن بود. امروزه ما به این قسم نوشته‌ها پروپاگاندا می‌گوییم. هر نکته‌ای که این نویسندگان مطرح می‌کنند محل بحث است، هر نویسنده‌ای که از او نقل قول می‌کنم خطاپذیر است. در یک کلام، آنها انسان بودند— و ما باید آنها را با احتیاط بخوانیم. باین حال، از آنجا که قصه‌های آنان همچنان سزاوار نقل شدن است ما باید همچنان آنها را بخوانیم.

روایت من از مصر، هم‌زمان با پیدایش آیین رهبانیت، آغاز می‌شود، و بعد، در بحبوحه‌ای که این دین و آیین جدید شروع به عرض اندام در رُم می‌کند به آنجا می‌رود. سپس به ترکیه شمالی، به بی‌تینی، سفر می‌کند، جایی که دقیقاً نخستین گزارش ضبط شده از مسیحیان به قلم یک غیرمسیحی نوشته شد. در ادامه، روایت من به اسکندریه در مصر می‌رود، جایی که برخی از بدترین هتک حرمت‌های کل این قصه رخ دادند؛ و از آنجا به دل دورترین صحرای سوریه می‌رود، جایی که برخی از غریب‌ترین بازیگران این داستان در آن بودند: راهبانی که، به عشق خدا، تا آخر عمرشان ایستاده روی ستون‌هایی، یا در درختانی، یا داخل قفس‌هایی، زندگی می‌کردند. این روایت در انتها به آتن سفر می‌کند، شهری که شاید بتوان گفت فلسفه غربی در آنجا به واقع آغاز شده باشد و در همان جا، در ۵۲۹ میلادی، پایان یافت. تخریبی که در این کتاب به ترتیب زمانی نقل شده عظیم است — و با این حال جهان امروزی تقریباً به‌طور کامل آن را فراموش کرده است. قرار بود بعدها یکی از تأثیرگذارترین مورخان مسیحی لحظه‌ای که مسیحیت سیطره یافت را به‌عنوان لحظه‌ای وصف کند که در آن ظلم و جور به‌کلی پایان یافت، زمانی که در آن «مردمی که روزگاری جرئت نمی‌کردند نشان همدیگر را بجویند با چهره‌های متبسم و چشمانی پرفروغ به پیشواز یکدیگر رفتند.» [۱۵] قرار بود مورخان بعدی همگی یک صدا با این نظر هم‌نوا شوند. رومی‌ها از گرویدن به مسیحیت خیلی هم شادمان بوده‌اند. چرا نبوده باشند؟ مطابق استدلال بالا، آنها مردمی معقول بودند و به‌هرروی هرگز به دین و آیین خودشان، با آن ژوپیترها و ونوس‌های شرم‌آور، حقیقتاً باور نداشتند. برطبق این استدلال، آنان هرگز چنین باوری نداشتند: رومی‌ها در واقع مسیحیان منتظر بودند؛ آنها از مدت‌ها قبل آماده و مشتاق بودند تا به محض آنکه دین و آیینی معقول (که در اینجا همان «تک‌خدایی» باشد) به روی صحنه آمد آیین‌های مشرکانه چندخدایی مهمل و مغشوش خودشان را وانهند. به تعبیری که ساموئل جانسن قرار بود بعدها، مثل همیشه مختصر و مفید، بیان کند، «مشرکان به سهولت به مسیحیت گرویدند، چون چیزی برای وانهادن نداشتند.» [۱۶]

او در اشتباه بود. این درست است که بسیاری با کمال میل به مسیحیت گرویدند. اما دربارهٔ بسیاری دیگر وضع این‌گونه نبود. بسیاری از رومی‌ها و یونانیان وقتی می‌دیدند که چگونه آزادی‌های دینی‌شان برچیده، کتاب‌هایشان سوزانده، معابدشان ویران و مجسمه‌های باستانی‌شان به دست الوات پتک به دست خرد می‌شود دلشان ریش می‌شد. کتاب حاضر داستان این گروه از مردم را روایت می‌کند؛ این کتابی است که بدون خجالت‌زدگی برای بزرگ‌ترین تخریب هنر که تاریخ بشر به خود دیده سوگواری می‌کند. این کتابی است دربارهٔ فجایع پس‌پشت «چیرگی» مسیحیت.

یک نکته دربارهٔ واژگان: من در سرتاسر کتاب کوشیده‌ام از به‌کارگیری واژه «پاگان» پرهیز کنم، مگر مواقعی که از زبان فلان پروتاگونیست مسیحی داستانم حرف می‌زنم و افکار یا اعمال او را نقل می‌کنم. «پاگان» واژه‌ای زشت و توهین‌آمیز بود، واژه‌ای که در آن روزگار هیچ غیرمسیحی‌ای با میل و رغبت در مورد خودش به کار نمی‌برد. این واژه در ضمن یک اختراع مسیحی بود: پیش از استیلای مسیحیت کم بودند آدم‌هایی که اصلاً به توصیف کردن خودشان برحسب دین و آیینشان فکر کنند. پس از مسیحیت، جهان برای همیشه در امتداد مرزهای دینی قسمت قسمت شد؛ و واژه‌هایی برای مشخص کردن این تقسیمات ظاهر گشت. یکی از رایج‌ترین این واژه‌ها «پاگان» بود. در آغاز، از این واژه برای اشاره به فردی غیرنظامی یا شهروند عادی در مقابل یک سرباز یا فردی نظامی استفاده می‌شد. پس از مسیحیت، سربازان مورد بحث دیگر نه سپاهیان رومی بلکه کسانی بودند که به لشکر مسیح پیوسته بودند. بعدها، نویسندگان مسیحی برای آن واژه ریشه‌شناسی‌های غلط و تحقیرآمیز جعل کردند: به گفتهٔ آنها، pagan (پاگان) به واژه pagus (پاگوس)، به «peasants» («بزرگان») و به زمین کشت ربط داشت. درحالی‌که چنین نبود؛ اما این قبیل انگ‌ها باقی ماندند و اصطلاح «پاگانیسم» صبغه‌ای ناخوشایند، دال

بر امر زمخت و ناپورده و عقب افتاده، پیدا کرد — شائبه‌ای که تا همین امروز هم در این اصطلاح وجود دارد.

به‌طور کلی، و تا حد ممکن، از نسبت دادن ملیت‌های امروزی به شخصیت‌های باستانی نیز اجتناب کرده‌ام و در عوض آنها را با زبانی که عمدتاً بدان می‌نوشتند توصیف نموده‌ام. از این رو، در وصف لیبانیوس خطیب، هرچند که او در سوریه‌ای امروزی [به دنیا آمده و زیسته بود، او را نه «سوری» بلکه یونانی می‌خوانم. دنیایی که درباره‌اش حرف می‌زنیم دنیایی کازمپولیتن (جهان وطن) بود که در آن هر کس، از اسکندریه تا آتن همه جا، می‌توانست خودش را یک «هلین» (Hellene) — یک یونانی — بداند؛ در کتاب حاضر کوشیده‌ام همین مطلب را نشان دهم.

من گهگاه، صرفاً به منظور تسهیل قرائت متن، از واژه «دین / دیانت» (religion) برای اشاره به طیفی گسترده از کیش‌هایی استفاده کرده‌ام که در جامعه یونانی-رومی پیش از رواج مسیحی سازی عبادت می‌شدند. این واژه مسائل و مشکلات خودش را دارد — خصوصاً به این دلیل روشن که به‌طور ضمنی بر ساختاری متمرکزتر و منسجم‌تر از آن دلالت می‌کند که، در عمل، وجود داشته است. با این حال، این واژه به نسبت بسیاری از بدیل‌های پردردسر دیگر به اصطلاح تروتمیزتر است.

و یک نکته پایانی: آدم‌های خوب بی‌شماری به واسطه ایمان مسیحی‌شان به انجام دادن کارهای خوب بی‌شماری سوق داده می‌شوند. من این را می‌دانم، چون خودم کسی هستم که تقریباً روزانه از این خوبی بهره‌مندم. منظور از نگارش کتاب حاضر ترتیب دادن حمله‌ای به این آدم‌ها نبوده و امیدوارم آنها به کتاب حاضر بدین شکل نگاه نکنند. اما این واقعیت را نیز نمی‌توان انکار کرد که بوده‌اند — و همچنان هستند — کسانی که از یکتاپرستی و حربه‌های آن برای نیل به غایاتی هولناک استفاده کرده‌اند. مسیحیت با پذیرش این واقعیت — و مقابله با آن — دینی بزرگ‌تر و قوی‌تر خواهد بود.